

بیوسد پای ادرک شهریار  
 بشوید کرد آن کو زان دیار  
 و کس سلطانش از راه سوار  
 برآید بنودش تا بنظاره  
 شود فرم بجاک و کردار  
 نشیند خوش با او از سبزه  
 آمدن زینتی بر سر راه  
 یوسف علیه السلام و از آن خانه  
 که با و از کدشتن سپاهیان  
 دی خرسندی یابد  
 زینتی را ز تنهای چو جانگش  
 برآه یوسف از آن خانه  
 بدو کردند بیستی عالم  
 چو موسیقار بر فرما دو مال  
 جدا بر قاستی از هر دو مال  
 چو از بجز آتش اندر وی گرفت  
 ز آتش شعله اندر آن گرفت  
 در آن ز بسته بود افتاده  
 چو صید بر ما کردش نشسته  
 دلی از ذوق عشقش چون آ  
 برد هر تیر کوی نیشگر بود  
 بر آخرد اشتیاق یوسف یونزادی  
 گنگ و را بلیتی چون جرف فرود  
 سپهر اندازه و کردن نماند  
 ز نرسیده هزاران دهل برودن

ز نورد

ز نورد طلعت اندر دی نشنا  
 کرد بر خوشه جرف از دم  
 بهر شمش هالی بسته از  
 بر فرم سم چو سنگ خاره بست  
 اگر گفتش بریدی در کج  
 کدشتی در شکلاستان  
 کوش میدان شوی از غیب  
 برآه از پیشی بر قطره از  
 بخش رفتن در آن سوی بود  
 چو کجی بود از کو هر روان  
 بر آختر کوشی رام و فروتن  
 برادیش اردر او روی بان  
 ز شو چشمه در راستی سوال  
 بر آبرون شب و روز  
 نشکن در کاسه بدر از نام  
 ز سیم اختر خرفان سیم  
 ز هر ماه نوش سیاه جی  
 کج اندر نشستی چون م  
 بران از پهلوی کج چون تر  
 یک جستن بریدی کوم چون  
 ندیدی بچکس یک قطره از  
 جوان کرد آمده از قطر ماسیل  
 بر کاز آسبب ما تا زین  
 کرفتی خوشش کردن بگردن  
 بطل ماه آب از چشمه خور  
 با جو کردیش آماده خواب  
 ز شو چشمه در راستی سوال

کج اندر نشستی چون م  
 بران از پهلوی کج چون تر  
 یک جستن بریدی کوم چون  
 ندیدی بچکس یک قطره از  
 جوان کرد آمده از قطر ماسیل  
 بر کاز آسبب ما تا زین  
 کرفتی خوشش کردن بگردن  
 بطل ماه آب از چشمه خور  
 با جو کردیش آماده خواب